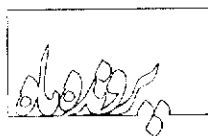


دکتر جواد اژه‌ای؛ دکترای روانشناسی تجربی از وین، داماد شهید آیت‌الله دکتر بهشتی و برادر شهید علی‌اکبر اژه‌ای از شهیدان انفجار در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی را در سازمان ملی پرورش استعداد‌های درخشان ملاقات کردیم. خاطرات و ناگفته‌های او مسیری دیگر را پیش رویمان گشود و بر خلاف مصاحبه‌های معمول حیفمان آمد صحبت‌های او را قطع و به سوالات خود پردازیم. عضو شورای نمایندگی رهبری در دانشگاه‌های داخل، با فروتنی و گشاده‌رویی قسمتی از آنچه از شهید دکتر بهشتی در خاطر داشت با چاشنی خاطرات برای‌مان باز گفت. ناخواسته خاطرات افراد دیگری هم وارد این



گفت‌وگو با حجت‌الاسلام جواد اژه‌ای  
پیرامون افکار و اندیشه‌های شهید بهشتی

## میوه‌رسیده‌ای که دشمن چید



در جلسه‌ای یکی از بچه‌های چپ از آقای بهشتی پرسید: هنگامی که ما به کوه می‌رویم اگر از آن میوه‌هایی که شاخه‌هایش بیرون باغ است بخوریم، چه حکمی دارد؟ من انتظار نداشتم آقای بهشتی جوابی بدهند. ولی در جواب گفتند شما که رساله را دور انداخته‌اید چه شده که از این‌گونه مسائل می‌پرسید؟

**ظاهراً بیش از آنکه جریان روشن‌فکری باشد، تفکر پوزیتیویستی بود.**

به هر حال این مسائل در ذهن کسانی بود که خود را روشن‌فکر می‌دانستند یا به حزب توده تعلق خاطر داشتند. غولی مثل جلال آل احمد در ۱۸-۱۹ سالگی عضو فعال این جریان شد و بزرگ‌ترین آثارش، دید و بازدید و مدیریت مدرسه، را در زمانی نوشت که به

### گل‌واژه‌های بهشتی



اگر با همت یک‌یک شما تولید داخلی بالا نرود و مصرف روزانه داخلی پایین نیاید، دیر یا زود دشمنان شما و دشمنان آزادی و استقلال و آیین شما می‌توانند شما را در معرض تهدید اقتصادی قرار بدهند.

مارکسیست و حزب توده باور داشت، بنابراین جریانات روشن‌فکری بسیار شدید بود. از طرفی ارتباط مراجع با شاه، به صورت برعکس نمایانده می‌شد و به مراجع و روحانیان اتهامات گوناگون نسبت می‌دادند؛ مثل ارتباطشان با انگلیس.

وقتی که آل احمد حسی در میقات را نوشت، روشن‌فکری در دانشگاه به گونه‌ای دیگر شد و این تفاوت با نگارش غرب‌زدگی مشهودتر شد.

به یاد دارم در جلسه سخنرانی جلال در دانشگاه تبریز، جوانی خطاب به او گفت: حاج آقا! جلال گفت: من افتخار می‌کنم که حاج آقا هستم.

در سال‌های ۴۶ مبارزات مسلحانه مذهبی هم مرعوب جریانات روشن‌فکری چپ بودند. به یاد دارم در جلسه‌ای یکی از بچه‌های چپ از آقای بهشتی پرسید: هنگامی که ما به کوه می‌رویم اگر از آن میوه‌هایی که شاخه‌هایش بیرون باغ است بخوریم، چه حکمی دارد؟ من انتظار نداشتم آقای بهشتی جوابی بدهند. ولی در جواب گفتند شما که رساله را دور انداخته‌اید چه شده که از این‌گونه مسائل می‌پرسید؟

چو به گونه‌ای بود که چپ‌ها اگر بچه‌های مذهبی را می‌پذیرفتند، واهمه داشتند. حتی عده‌ای که با تغییر ایدئولوژی و انحراف جریان باعث کشتن شریف واقفی و صمدی لیاف شدند، مرعوب این جریان بودند. آقای بهشتی نخستین ارتباطش را از طریق

قرین بود. آقای بهشتی، راهنما و کمک‌کار فکری برای فعالیت‌های فرهنگی ما بود. در این زمینه که چه کاری می‌توانیم انجام دهیم و چه کاری مفید است، با آقای بهشتی ارتباط مستمر داشتیم. وقتی حسینیه ارشاد بسته شد، یعنی در حدود سال ۵۳، ما هم مجبور شدیم کارهایمان را در مسجد امام و به صورت مخفی انجام دهیم، شرایط سختی بود. کارها محدود شده بود و احساس می‌کردیم انرژی زیادی داریم که هز می‌رود. با آقای بهشتی مطرح کردم که ما نیروهای باطنی شده‌ایم، ایشان سه پیشنهاد کردند. دو مورد مربوط به کارهایی در داخل کشور بود، یکی هم رفتن به هامبورگ. من با خانواده مطرح کردم و پیشنهاد سوم را پذیرفتم. مقدمات سفر را حاضر کردم. برای خروج، اوایل خرداد ویزا گرفتم. مسئله خواستگاری مطرح شد. مادرم گفت: نمی‌گذارم مجرد بروی. گفتم: امر شما قبول، چه کنم؟ گفتند: دختر آقای بهشتی را در نظر گرفته‌ایم. عقد صورت گرفت و رفتیم خارج. پس از یک سال ازدواج کردیم.

گفتنی است ما خانواده مرتبط با هم بودیم. شهید بهشتی، پسرخاله مادر من بود.

**شهید بهشتی به علت منش فکری و رفتار عمومی که قبل از انقلاب داشتند، دغدغه‌شان تعلیم و تربیت نیروی انسانی بود و به نظر می‌رسد که مبارزه سیاسی را در قالب تربیت نیروی انسانی می‌خواستند. تأسیس مدارس مختلف، دین و دانش، رفاه و حقانی، حکایت از این امر دارد. با توجه به اینکه فعالیت‌های شما، مشابه بود، می‌خواستیم بدانیم چه اتفاقات دیگری در این خصوص واقع شده که عنوان نشده است؟**

شهید بهشتی در وقایع ملی شدن صنعت نفت و رویدادهای مرتبط با آن ناظری فعال بود. نسل بعد از ۲۸ مرداد بر اساس پیشینه‌ای که از زمان رضاشاه در ذهن داشتند ارتباطی با روحانیان ایجاد نکردند. کسی که کلاس پنجم طبیعی را سپری می‌کرد، دیگر نماز خواندن را کسر شأن خود می‌دانست. تقریباً روشن‌فکران از روحانیان فاصله زیادی گرفته بودند و هیچ‌کدام تصویر دقیق و روشنی از هم نداشتند. روحانیان سنت‌گرا بودند و دانشجویان هم در فضای دیگری بودند.

گفت‌وگو شد که به جذابیت آن افزود. نخستین وزیر بهزیستی گفت: «چندان اهل مصاحبه نیست ولی فقط برای تداوم اندیشه‌های شهید بهشتی حاضر به مصاحبه با رسانه‌هاست.» می‌گفت: «نمی‌دانم چرا نسل ما وقت کم می‌آورد؟ همیشه در حال اتمام کارهای ناتمامی است که گویا هیچ‌وقت تمامی ندارد. بیست سال پیش سازمان ملی پرورش استعدادها درخشان را در زمان مهندس میرحسین موسوی پایه‌گذاری و تأسیس کرد و هنوز هم دغدغه پرورش نخبگان جامعه را دارد و با اینکه زیاد اهل گفت‌وگو نبود از صبح تا ظهر، با صبر و حوصله و روی گشاده به پرسش‌های ما پاسخ گفت. شیرینی آن گفت‌وگو را برای خواندن شما ثبت کردیم که می‌خوانید.

**از نحوه آشنایی خود با شهید بهشتی بگوئید و آیا دلیل ارتباط سیاسی و فکری مشترک شما مرهون آشنایی قبلی‌تان در مقام عضوی از فامیل بوده است؟**

سال ۱۳۴۶ کانون علمی - تربیتی جهان اسلام در اصفهان تشکیل شد و من جزء نخستین افرادی بودم که در این کانون شروع به فعالیت کردم.

افرادی مثل مهندس مصحف، داماد علامه جعفری، و مرحوم سلامتیان، روی هم پنج - شش نفری می‌شدیم که در کانون بودیم. برخی تجار اصفهانی، کانون را از لحاظ مالی تأمین می‌کردند، ولی فعالیت فرهنگی‌اش را تمام و کامل ما بر عهده داشتیم. از سال ۱۳۴۶ با سخنرانی علامه محمدتقی جعفری، این کانون به طور رسمی کارش را آغاز کرد. می‌توانم بگویم سطح این کانون اگر در حد حسینیه ارشاد در تهران نبود، کمتر هم نبود. بخش بانوان هم داشتیم. صبح‌های جمعه، بانو مجتهده امین برنامه ثابتی داشت که تا حدود دو هزار نفر برای شرکت در آن جلسه می‌آمدند.

بعد از آمدن آقای بهشتی از آلمان، دو سخنرانی داشتند. یکی گزارش عملکرد پنج ساله ایشان که در حسینیه ارشاد برگزار شد و دیگری در کانون اصفهان. پس از آن، فعالیت فرهنگی را با آقای بهشتی شروع کردیم. این ارتباط به روابط فامیلی ما مربوط نمی‌شد. در آن سال‌ها افراد بر اساس باورهایشان با هم دوست می‌شدند نه بر اساس نسبتشان. خوشبختانه هم باور و هم نسبتمان با آقای بهشتی

در مصاحبه‌هایشان از بچه‌ها سؤالاتی می‌کردند که بسیار جالب بود. مثلاً می‌پرسید چند بار نماز صبحتان قضا شده؟ هیچوقت نماز ظهر و عصر را نمی‌پرسید. چون انسان وقتی بیدار است، نمازش را به هر حال می‌خواند. ایشان امتیاز می‌دادند و بچه‌ها هم صریح جواب می‌دادند

مباحثه با دانش‌آموزان دبیرستانی و طلبه‌ها گذاشت. به تدریج این یخ‌ها آب شد و همه به این احساس رسیدند که مبانی فکری مستقلی برای خود دارند. نحوه ورود به این جلسات هم شجاعانه بود که از راه رابطه با دانش‌آموزان در کلاس زبان انگلیسی شکل گرفت. همان‌طور که می‌دانید، بچه‌ها نسبت به دبیر ریاضی و زبان انگلیسی نوعی تبعیت فکری دارند.

الان هم اثرگذارترین دبیرها دبیرهای دروس ریاضی، فیزیک و زبان انگلیسی‌اند. من وقتی در سال ۱۳۴۳ برای خواندن دروس حوزوی به قم آمدم، همین که فهمیدند دروس جدید می‌خوانم، شهریه‌ام را قطع کردند. گفتند: نفوذی هستی. جایی نداشتیم به آنجا پناه ببریم. اگر در حوزه انتقادی می‌کردیم، می‌گفتند بروید همان جایی که بودید، کاری به کار ما نداشته باشید. این خیلی دردآور بود. ما خود را جزئی از حوزه فرض می‌کردیم. آقای بهشتی از این راهکار و بستر شروع کرد و تقریباً بسیار اثربخش بود.

**گویا در اصفهان هم زبان انگلیسی تدریس می‌کردند؟**

بله، ولی آنجا به صورت سیستماتیک بود. در مدرسه دین و دانش این راه را روش ارتباطی در نظر گرفت. این مسئله در خصوص شرایطی که در مدرسه رفاه و امثالهم پیش آمد، فرق داشت. در اسفند ۵۷ آقای گل‌زاده غفوری گفت: آن موقع، باید به فکر فرزندان خودمان می‌بودیم. ولی حالا باید به یک ملت خدمت‌رسانی کنیم. مدرسه رفاه محیطی داشت که بچه‌های خانواده‌های مذهبی، آسیب کمتری ببینند، در صورتی که مدرسه دین و دانش بر اساس اهداف گسترده‌تری به وجود آمده بود.

**البته کاملاً موفق نشدند و شاید بتوان گفت به افراط هم کشیده شد.**

مسائل دیگری هم بود. مثلاً زن حنیف‌نژاد مدیر آن مدرسه بود. مسئله دیگر اینکه مدرسه حقایق بر اساس برنامه‌ریزی کاملاً حساب‌شده به وجود آمد. در مصاحبه‌ها هم آقای بهشتی شرکت می‌کردند و یکی از زمینه‌هایی که فراهم می‌کردند، این بود که دانش‌آموزان بتوانند باورهای خود را درونی‌سازی کنند. ما در روان‌شناسی مسئله‌ای داریم، مثلاً اگر مسواک زدن را درونی‌سازی کنیم، دیگر نیازی نیست کسی بگوید مسواک بزن یا نزن. آقای

بهشتی خودش را کاملاً درون‌سازی کرده بود و دوست داشت طلبه‌هایش هم این‌گونه باشند. به همین علت در محلی خاص، مقداری پول گذاشته بود، که اگر طلبه‌ای نیاز داشت از آن پول بردارد. یک بار من پرسیدم: به چه علتی این کار را انجام می‌دهید؟ گفتند: اینان شاید بعدها مرجع تقلید شدند. میلیون‌ها تومان پول مردم در اختیارشان قرار می‌گیرد. باید بدانند چه مقدار مال زندگی خودشان باشد و بقیه را صرف امور دیگران کنند. باید از حالا تمرین کنند خودشان را مهار کنند.

حتی سؤالاتی در خصوص برخی از احکامی که مکروه یا مستحبی بود، طرح می‌کرد. در مصاحبه‌هایشان از بچه‌ها سؤالاتی می‌کردند که بسیار جالب بود. مثلاً می‌پرسید چند بار نماز صبحتان قضا شده؟ هیچوقت نماز ظهر و عصر را نمی‌پرسید. چون انسان وقتی بیدار است، نمازش را به هر حال می‌خواند. ایشان امتیاز می‌دادند و بچه‌ها هم صریح جواب می‌دادند. کار دیگر آقای بهشتی نگارش کتاب‌های تعلیمات دینی بود. یکی از کارهای آقای بهشتی که کارشناس بودند و آقایان باهنر، برقمی و گل‌زاده غفوری که نویسنده بودند، رابطه با وزیر آموزش و پرورش وقت بود برای پیشبرد و برنامه‌ریزی امور. یک بار از او پرسیدم: چه کار می‌کنید تا کتاب‌هایتان سانسور نشود؟ ایشان گفت: آقای باهنر و سایر دوستان می‌نویسند و مطالب را می‌آورند پیش ما. ما در حدود یک ماه ننگه می‌داریم. ایراداتی می‌گیریم و پس می‌فرستیم. آن‌ها هم دوباره یک ماه ننگه می‌دارند و رفع عیب می‌کنند. می‌رسیم به خردادماه. آن وقت تأیید می‌کنیم که این باید چاپ شود. آن وقت ساواک نمی‌تواند محتوای کتاب را تغییر دهد. کتاب‌های دینی از منابع بسیار مهم بود که دیدگاه نسل جوان به صورت بنیادین تغییر کرد.

**ورود به مجموعه چاپ و نشر کتب درسی بسیار سخت است. باید مجموعه به شخص اعتماد کند و او را محرم خود بداند تا او بتواند در ساختار تألیف کتب درسی قرار بگیرد. چگونه این مسئله از دید ساواک پنهان ماند؟**

اگر آقای بهشتی به شهادت نمی‌رسیدند بعد از ارتحال حضرت امام (ره) یکی از گزینه‌های مهم برای تصدی مقام رهبری به شمار می‌رفتند. تفکر ساواک این بود

که ما بهشتی را از آن بالا به پایین آوردیم، ضمن اینکه کسانی که دور و برش هستند، او را همراه رژیم می‌دانند. یادم هست، شهید باهنر سال ۵۹ به وین آمد. مناققان جلوی سفارت تظاهرات می‌کردند. به ایشان می‌گفتند: کتاب درسی‌نویس شاهنشاهی.

نظر ساواک این بود، وقتی امثال بهشتی به طرف ما می‌آیند، بچه‌های انقلاب شک می‌کنند که نکنند داریم رودست می‌خوریم. آن هم از شخصی مثل بهشتی که از قم آمده و ارتباط نزدیک و صمیمی با امام خمینی (ره) دارد. آقای بهشتی در هامبورگ هم موضع‌گیری‌های خاصی داشت. به یاد دارم وقتی که شاه می‌خواست به مسجد هامبورگ برود، کنسول سفارت ایران نزد آقای بهشتی آمد و موضوع را به ایشان اطلاع داد. آقای بهشتی در پاسخ گفتند: در این مسجد برای هر بازدیدکننده‌ای باز است. شاه هم ایرانی است و می‌تواند از اینجا بازدید کند. من هم در مقام یک روحانی، می‌توانم به استقبال کسی نروم و یا اصلاً حضور نداشته باشم. همان روز به اتفاق خانواده به بیرون شهر عزیمت کردند و شاه که دید خیلی توهین‌آمیز شد، از بازدید صرف نظر کرد. شاه این برخورد را بسیار توهین‌آمیز دانست. به همین خاطر، وقتی بهشتی به ایران بازگشت، او را ممنوع‌الخروج کردند. اولین مسافرت خارجی ایشان بعد از سال ۴۹، اردیبهشت ۵۷ و به بهانه تولد اولین فرزند ما بود.

**شهید بهشتی با وجود ممنوع‌الخروج بودن، از طرفی کارشناس تألیف کتاب‌های درسی در وزارت آموزش و پرورش بود که خانم فرخ‌رو پارسا، وزیر آن محسوب می‌شد. این ارتباط از چه طریق صورت گرفت؟**

در واقع نقش تعیین‌کننده این ارتباط را آقای برقمی به عهده داشت. توافق شده بود که مسائل سیاسی داخل مباحث دینی قرار داده نشود. نمی‌دانستند در هنگام بیان مسئله نماز هم، می‌توان به بحث سیاسی پرداخت. اگر کتاب نماز چیست؟ را مطالعه کنید به این موضوع پی خواهید برد. در اسناد ساواک آقای بهشتی متهم شده است به اینکه در این کتاب گفته است انسان فقط در برابر یک نفر، یعنی خدا، سر، تعظیم فرو می‌آورد که این موضوع توهین به شاه تلقی شده است. این کتاب جزء کتاب‌های خطرناک

وقتی ایشان از آلمان برگشتند، گفتند ما باید درگیری‌هایمان با استکبار باشد. هرگونه ایجاد تنش و درگیری با برادران اهل سنت را خدمت به اهداف استعماری می‌دانستند. در کانون جهان اسلام اصفهان، شخصی از ایشان سؤال کرد که آیا شما برای حضرت اباعبدالله (ع) گریه می‌کنید؟ آقای بهشتی گفتند: کدام دلی پیدا می‌شود که رویدادی به این عظمت را ببیند و در هم فشرده نشود؟

منظور اعتصاب غذای کلیسای سن ماری است؟ خیر، قبل از آن است. ما در مجموع سه اعتصاب غذا داشتیم. یکی سال ۵۷ که امام در پاریس بودند و دیگری در شهریور یا مهر ۵۶ و آخری هم، بعد از کشتار مردم تبریز هم‌زمان در سه شهر پاریس، استکهلم و رم که در اسفندماه بود.

همراه حضرت علی (ع) و زبیر در سمت مخالف اوست. تفکر این دو نفر در آن زمان این بود و باورهایشان به آن‌ها فرمان می‌داد در کدام طرف قرار بگیرند. زبیر از روی اعتقاد و شمر به جهت بهره‌برداری آن‌گونه رفتار می‌کردند. بسیاری از نویسندگان و شعرا ما هم با کراهت دعوت مقام معظم رهبری را می‌پذیرفتند. ولی بعد از تباط صمیمی و عاشقانه با ایشان برقرار کردند. آقای خامنه‌ای هم درک می‌کردند که اگر چه برخورد آنان با موضوعات سلیقه‌ای است، اما فکرشان سالم است.

آقای بهشتی این کاری را که الان دشمن می‌کند و انقلاب مخملی نام گذاشته است، با تغییر باور و تثبیت نگاه ارزشی انجام می‌داد که دقیقاً نقطه‌مقابل آن‌ها بود. تابستان ۵۴ من آمدم پیش آقای بهشتی و درباره پرونده‌ای که ساواک برای ایشان درست کرده بود، سؤالاتی کردم. گفتند، یکی از سؤالات بازجو این بود که یک هیئت پژوهشگر از دانشگاه هاروارد، درباره نقش شیعه در فعالیت‌ها و جنبش‌ها سؤالاتی از شما کرده است. (آقای جعفری و آقای مطهری مصاحبه را نپذیرفته بودند. ولی آقای بهشتی پذیرفته بود.) ایشان به آن هیئت گفته بود: آن کسانی که این انقلابی‌گری را می‌شناسند به شما اطلاعات نمی‌دهند و آن کسانی که اطلاع می‌دهند این انقلابی‌گری را نمی‌شناسند. ساواک به ایشان گفته بود: شما که فردی علمی هستید، چرا این‌گونه با هیئت اعزامی از آمریکا برخورد کردید؟ ایشان گفتند: من تشخیص دادم آن‌ها در پی نفوذ به بدنه فکری ما و کشف راه‌هایی برای خدشه‌دار کردن باور ما هستند. در این موارد ایشان هوشمندی خاصی داشت. اگر چه حنیف‌زاد در آلمان با آقای بهشتی ملاقات داشت، ولی نظر ایشان درباره سازمان منافقین، با دیدگاه خیلی‌ها متفاوت بود.

هم‌زمان با قطع کمک‌های آقای هاشمی رفسنجانی، منافقان دشمن خونی او شدند. در سال ۵۶ قرار شد اعتصاب غذایی کنند. جلسه‌ای تشکیل شد و تصویب شد در رأس کار، آقایان منتظری، طالقانی، عزت‌الله سبحانی، سید مهدی هاشمی و لطف‌الله میثمی قرار بگیرند. در آنجا ما پیشنهاد کردیم که نام آقای رفسنجانی هم در آن فهرست قرار بگیرد، ولی موافقت نشد.

آن دوره شمرده می‌شد. ارتباط وسیع نویسندگان کتب دینی با دبیران مذهبی ایران، برنامه‌ریزی مدون و بسته نبودن تفکر نویسندگان، عواملی بود که باعث موفقیت آن در بین دانش‌آموزان شد. من از سال ۱۳۴۶ در دبیرستان تدریس می‌کردم. پیشنهادی به ایشان دادم که برای دانش‌آموزان حفظ آیات قرآن لازم نیست. دبیر دینی نباید بچه‌ها را مجبور به حفظ آیات قرآنی کند. مقداری هم دلهره داشتم. رابطه ما با آقای بهشتی در آن سال‌ها، رابطه استاد و دانشجو بود. ایشان، پیشنهاد را پذیرفت و در سال ۱۳۵۲ این کار تحقق یافت. پس از آن، هر مسئله‌ای که بچه‌ها را از باورهای دینی آزاده می‌کرد، به آقای بهشتی گزارش می‌دادم. به یاد دارم اصرار می‌کردند که درس دینی سال چهارم دبیرستان، باید جزء دروس اصلی قرار بگیرد؛ حتی برای عنوان آن هم از دیگران نظر خواستند. وقتی نظر مرا جویا شدند، گفتم: اسلام و مکاتب دیگر. آقای بهشتی مخالفت کرد. گفتند: ما باید با چراغ خاموش حرکت کنیم. توده‌ای‌ها و بچه‌های کنفدراسیون تحریک می‌شوند. بعد از جمع‌بندی با نام «فلسفه دین» موافقت شد. می‌توانم بگویم پیش‌نویس این کتاب برای هزار نفر در سراسر کشور فرستاده شد. آن زمان من ۲۲ سال داشتم. با وسواس زیاد کتاب را می‌خواندیم و پیشنهادها را به آقای بهشتی عرضه می‌کردیم. جالب بود بعضی اوقات با وجود اینکه پیشنهادهایمان را با اضطراب به آقای بهشتی می‌گفتم، ایشان موافقت می‌کرد. آقای بهشتی، نرم‌نرم داشت به جلو حرکت می‌کرد. گام اول را به شکلی جلال آل احمد و پس از آن آقای مطهری و دکتر شریعتی برداشته بودند. عده زیادی جذب شدند. ما در پرسش‌نامه‌های اعضای حزب، بدون استثنا می‌دیدیم کتاب‌های شهید مطهری و دکتر شریعتی را مطالعه کرده‌اند. این موارد مانند موربان‌های بود که به جان ساختمان چوبی رژیم پهلوی افتاد.

**در واقع آقای بهشتی بیش از همه به پدیده قدرت نرم توجه داشتند؟**

بله، تغییر در درون فرد. می‌گفتند: اگر کسی باورش تغییر نکند، شعارش به درد نمی‌خورد. در تاریخ اسلام هم، این مسئله مشهود است. در جنگ جمل، شمر

### گل‌واژه‌های بهشتی

هیچ‌کس در این کشور با هیچ روزنامه‌ای خصومت ندارد... چاپ شود ولی به شرط اینکه این روزنامه‌ها عامل توطئه بر ضد انقلاب و رهبری آن و همه نهادهای انقلابی ما نباشند.



در یک حرکت دیگر، بحث مظلومیت شهید بهشتی و هم‌فکرانشان بعد از انشعاب در زندان گفته بودند: مرجعیتی روحانی برای تصمیم‌گیری‌های ما نیست، به همین دلیل آقای بهشتی اصلاً به آن‌ها نزدیک نمی‌شد.

**مطلب دیگر، بحث مظلومیت شهید بهشتی است. ایشان یک قدرت نرم را گسترش داده و توانسته در بسیاری از زمینه‌ها تأثیرگذار باشد. حضرت امام (ره) هم به مظلومیت شهید بهشتی ایمان داشتند و این واقعیت در جامعه وجود داشت. آقای بهشتی دوره‌ای بر اساس فعالیت سازمان مجاهدین خلق، تبدیل به کانون مورد بغض شد. سؤال این است که چرا شهید بهشتی این وضعیت را تحمل کرد و حتی درصدد دفاع و حل این مسئله در روزگار حیات خود برنیامد؟**

این وضعیت به قبل از انقلاب هم برمی‌گردد. وقتی ایشان از آلمان برگشتند، گفتند ما باید درگیری‌هایمان با استکبار باشد. هرگونه ایجاد تنش و درگیری با برادران اهل سنت را خدمت به اهداف استعماری می‌دانستند. در کانون جهان اسلام اصفهان، شخصی از ایشان سؤال کرد که آیا شما برای حضرت اباعبدالله (ع) گریه می‌کنید؟ آقای بهشتی گفتند: کدام دلی پیدا می‌شود که رویدادی به این عظمت را ببیند و در هم فشرده نشود؟

آقای بهشتی می‌گفتند یکی از معضلات اساسی جامعه ما عوام‌زدگی و عوام‌فریبی است. ما نباید مردم را به دروغ دلخوش کنیم. طبیعی است که جایی دستمان رو خواهد شد. ما باید آنچه داریم در توان داریم

هفتگی آقای بهشتی شرکت می‌کردند، آن خانه را دیده‌اند. اندرونی و بیرونی نداشت. سه اتاق داشت. یکی از اتاق‌ها کتابخانه بود و دو تای دیگر نشیمن و خواب. دو طبقه ساخته بودند برای آقازاده‌هایشان. به من گفتند شما تا منزلی پیدا کنید، اینجا باشید. در خانه قلهک هیچ نداشتیم. همه اسباب را به منزل امیریه برده بودند. نمی‌دانم چه کسی توانسته بود ایشان را به انجام این کار قانع کند ولی چون به این کار باور نداشت، جشمش هم به آن خانه نرسید. آقای بهشتی می‌گفتند یکی از معضلات اساسی جامعه ما عوام‌زدگی و عوام‌فریبی است. ما نباید مردم را به دروغ دلخوش کنیم. طبیعی است که جایی دستمان رو خواهد شد. ما باید آنچه داریم و در توان داریم، اعلام کنیم. یکی از دوستان که می‌خواست نماینده مجلس بشود، آمد پیش من. گفتم: برای مردم چه می‌خواهی بگویی؟ گفت: می‌گویم نماینده خوب، آن است که قوانین خوب را برای جامعه تدوین و تصویب کند. گفتم: رأی نمی‌آوری. گفت: نیاورم. ولی یکی در شعارهایش گفت: من یخچال‌های شما را پر از میوه خواهم کرد، و در یک دوره رأی آورد. شهید بهشتی در باورهای دینی و مباحث فقهی از عوام‌زدگی فاصله می‌گرفت. امام جمعه بوشهر، در اوایل دوران طلبگی من، خیلی شهید بهشتی را دوست داشت. گفتم: چرا این قدر به آقای بهشتی علاقه داری؟ گفت: ایشان رادیو را گذاشته در اتاق خودش و همه آن را می‌بینند. می‌گوید اخبار گوش می‌دهم. البته شهید بهشتی در آن زمان تلویزیون هم داشت. به سریال دلبران تنگستان هم علاقه داشت و آن را می‌دید. در آن زمان اینکه شخصی روحانی رادیو و تلویزیون داشته باشد و زبان انگلیسی بداند، برای خیلی‌ها پذیرفتنی نبود. ما از آقای بهشتی نمی‌ترسیدیم، در کنار او ایمن بودیم. می‌توانید از آقایان مسیح مهاجری، رئیس و مروی هم پرسید. آقایان مهاجری، انصاری و برادران مهدی و علی‌اکبر که شهید شد، از شاگردان خصوصی ایشان بودند. برادر من روز ۶ تیر آمده بود از حزب استعفا بدهد. آقای بهشتی به او گفت: امشب را در بحث ما شرکت کن، شاید نظرت عوض شود. ما علاقه و اعتماد بسیاری به آقای بهشتی داشتیم. فروردین ۵۸ جلسه سؤال و جوابی در دانشگاه صنعتی اصفهان برگزار شد که من رفتم. وقتی برگشتم،

همسرشان می‌خواستیم که اجازه دهند من از ایشان پذیرایی کنم. علت هم این بود که سؤالات بسیاری از ایشان داشتیم. آقای بهشتی می‌آمدند و من با ظرف غذا و کوهی از سؤالات کنارشان می‌نشتم. بعد از خوردن شام می‌دانستم یک ربع وقت دارم. چون به سفارش دکتر دندان‌پزشک هر شب دقیقاً یک ربع مسواک می‌زدند. من هم همراه ایشان در حیاط قدم می‌زدم و سؤال می‌کردم. یک بار گفتم: آقای بهشتی الان در میدان شوش هم، قیمت زمین با اینجا - قلهک - فرقی ندارد و خانه بالا و پایین شهر فعلاً ارزش یکسان دارد. شما جواهری برای انقلاب هستید، اگر بتوانند به شما آسیبی برسانند در حقیقت به امام ضربه زده‌اند. امام خمینی (ره) تنها کسی است که می‌تواند انقلاب را هدایت کند و شما بازوی امام هستید. من از شما خواهش می‌کنم مثل آیت‌الله طالقانی - ایشان خانهای در امیریه داشتند - در پایین شهر منزلی اختیار کنید. ایشان مسواک خود را شستند و گفتند: جواد آقا این مسواک چقدر می‌ارزد؟ گفتم: مسواک مصرف شده ۱۰ شاهی هم ارزش ندارد. گفتند: به خدا این دنیا برای من همین مقدار می‌ارزد. مردم باید عادت کنند ما را همان‌طور که هستیم ببینند. اگر کار نادرستی انجام می‌دهیم، نکنیم. اگر قبول داریم کاری که انجام می‌دهیم درست است، مردم باید در جریان کامل آن قرار بگیرند. من از پول معلمی زمین خریدم، خانه ساختم، خارج رفتم و اقساط وام‌هایم را هم پرداختم.

به هر حال دوستان دیگر موفق شدند رضایت آقای بهشتی را برای تغییر منزل جلب کنند. ۶ تیرماه ۱۳۶۰ به منزل آیت‌الله طالقانی اسباب‌کشی کردند و همه لوازم را بردند. شبی که ایشان به شهادت رسید، نخستین شبی بود که باید در منزل جدید اقامت می‌کرد. این مسائل را خیلی‌ها نمی‌دانند. خداوند می‌خواست مردم در همان خانه برای تسلیت به خانواده بهشتی حاضر شوند. ببینند کاخ است یا نه؟ راننده اتوبوسی همه مسافران را آورد جلوی منزل و به آن‌ها گفت این کاخ بهشتی است. البته خداوند مظلومان را در آخر، مظلوم نمی‌گذارد. در هفته اول شهادت آقای بهشتی، خیلی هیئت‌ها آمدند، ما هم پذیرایی مختصری از آن‌ها می‌کردیم و آن‌ها مبهوت در دیوار خانه می‌شدند. کسانی که در جلسات

اعتقادات ما نباید آن‌گونه باشد که با دیگر مسلمانان درگیر شویم. مشکل همه مسلمانان، استکبار جهانی است.

### منشأ اتهام درباره سنی بودن شهید بهشتی هم به علت این‌گونه برخوردها بود؟

بله، ایشان مقید بودند که نباید عوام‌فریبی کرد. یکی از دوستان پس از انتصاب ایشان به ریاست دیوان عالی کشور، گفت: شخصی می‌گفت شما سنی هستید و در اذان اشهد ان علی ولی الله نمی‌گویید. من فردا او را می‌آورم تا به اشتباه خود پی ببرد. فردا او را بردم آنجا. آقای بهشتی به عمد این جمله را نگفت. پس از آن هم در جواب گفتند واجب نیست، مستحب است و من برای دلخوشی کسی مستحبات را به‌جا نمی‌آورم. آقای بهشتی هیچ‌گونه عوام‌فریبی را تأیید نمی‌کرد. شب‌هایی که ایشان دیر به منزل می‌آمدند، از





پس از انفجار، انفجاری در ذهن همه به وجود آمد. کسی سراغ شهید خودش را نمی‌گرفت. می‌خواستند بدانند که آقای بهشتی زنده است؟ این انفجار برای کسانی که فریب جوسازی‌های عظیم سازمان منافقین را خورده بودند، نقطه عطف به حساب می‌آمد.

دروغ‌گویی. این دو مورد را به آقای رجوی که هفته قبل به دیدن من آمده بود گفتم. قرار شد این دو مورد را اصلاح کنند. هفته بعد همان شخص گفت: من با برادر مسعود صحبت کردم، گفتند ما ملاقاتی با آقای بهشتی نداشتیم. آقای بهشتی گفتند: خوب یک بخش از ایرادات ما ثابت شد، بروید ان‌شاءالله دنبال اصلاح انحراف ایدئولوژیک! ایشان هیچ ابایی از اعلام اشکالات نداشت.

خیلی افراد، با این گروه مماشات داشتند. فروردین ۵۸ وقتی آقای رفسنجانی ترور شد، من در خانه بودم. تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم، گفت: آقای بهشتی هستند. گفتم: شما؟ گفت: من مسعودم. گفتم: کدام مسعود. گفت: مسعود رجوی ام. می‌خواستم ابراز انزجار سازمان را از ترور برادر هاشمی اعلام کنم. اتفاقاً آقای بهشتی برنامه زنده داشت. گفت: راستی آقای بهشتی برنامه زنده دارند؟ نمی‌شد به این افراد راست گفت، چون ممکن بود بلاپی سر آقای بهشتی بیاورند. گفتم: با این ترافیک بعید می‌دانم آقای بهشتی به صداوسیما رسیده باشد. این افراد این گونه بودند. خودشان را نزدیک می‌کردند، تسلیم می‌گفتند تا افراد دی‌نفوذ نظام در خصوص انحرافات و خطاهایشان افشاگری نکنند. از طرفی می‌دیدند آقای بهشتی در این سرزمین صاحب قدرت است. جریان‌های مختلفی مثل مؤتلفه، دانشجویی، مهندسان، پزشکان، نهضت آزادی و... وجود داشت که شهید بهشتی محور همه این جریان‌ها قرار گرفته بود.

این یکی از علت‌های دشمنی با شهید بهشتی بود. این قدرت را دیگران که مدعی بودند، نداشتند. اول اصام بود، بعد آقای بهشتی. مهندس بازرگان در مصاحبه با روزنامه‌های کانادایی گفته بود: من دانشگاه‌ام این شخص - امام خمینی (ره) - از قم آمده، همه دانشجویها را جذب کرده.

**پس موافقتی که روشن‌فکران به محبوبیت روحانیان در بین قشرهای مختلف اجتماع، حسادت می‌کردند؟**

در بسیاری از موارد، بله. خیلی از کسانی که اکنون رودرروی روحانیان‌اند، می‌گفتند که امام و آقای بهشتی روحانی نیستند.

**الان هم اصرار دارند که امام، آقای بهشتی و آقای طالقانی را روحانی ندانند؟**

ایشان یاد گرفتیم که فکر کنیم و بر مبنای اصول و قاعده حرف بزنیم. اگر در جلسه کسی پاسخ سؤال را عنوان می‌کرد آقای بهشتی می‌گفتند: همین‌طور است که ایشان گفتند. همیشه انسان را به جلو هدایت می‌کرد. به همین علت ما در گفت‌وگو با دیگران که منطقی و اصولی حرف نمی‌زدند، مشکل داشتیم.

به یاد دارم ایشان پس از اینکه در فرانسه به حضور امام رسیدند، تشریف آوردند وین، کنار کانال دانوب قدم می‌زدیم. کنار کانال، اعداد ۱۰ و ۲ و ... به چشم می‌خورد. ایشان پرسیدند: جواد آقا این‌ها چیست؟ گفتم: فکر می‌کنم فواصل ۱۰۰ متری است. برای آن‌هایی که پزشک تعیین کرده چه مقدار باید پیاده بروند. آن زمان یک روز پس از کودتای ازهاری بود. آقای بهشتی، با امام خمینی (ره)، دکتر سنجابی و مهندس بازرگان مفصل صحبت کرده بود. گفتند: جواد آقا شما مطمئن هستید؟ گفتم: فکر می‌کنم. ایشان گفت: صحبت‌های شما باید بررسی شود. من گفتم: آقا من کلی سؤال دارم درباره جلسه شما در پاریس. گفتند: ببین، هر ۱۱۰ قدم من ۱۰۰ متر است. ۱۰۶ قدم شد. گفتند: خوب حالا قدری می‌توان به حرف‌های شما اعتماد کرد. با این رفتار به ما درس می‌داد. درباره جزئی‌ترین مسائل هم دقت فراوان می‌کرد. تابستان ۵۵ یا ۵۶، کتاب ۲۳ سال اثر دشتی چاپ شد. در جلسه‌ای که در این خصوص برگزار شده بود، به ایشان گفتند: آقای بهشتی چرا نوشته‌اید؟ جواب این کتاب را بدهید. آقای بهشتی گفتند: ما مطالعاتی بنیادین در خصوص متون اسلام انجام دادیم. شاید پنج شش سال دیگر تکمیل شود. دوستان مشغول فیش‌برداری‌اند. اگر بخواهیم جواب ایشان را بدهیم، باید پنج شش سالی صبر کنیم. این فیش‌ها همان است که آقای موسوی اردبیلی وقتی از قوه قضائیه به قم رفتند، با خود بردند. من در آن جلسات بودم. آقای امامی‌کاشانی هم بودند. آن‌ها فیش‌برداری می‌کردند، من فیش‌ها را می‌خواندم و تأیید می‌شد و کدگذاری و طبقه‌بندی می‌کردند. آن روزگار خیلی‌ها از آقای بهشتی خوششان نمی‌آمد. به یاد دارم در فروردین ۵۸ جلسه‌ای بود، یکی از اعضای مجاهدین از ایشان پرسید: شما چه ایرادهایی به سازمان ما می‌گیرید؟ آقای بهشتی گفتند دو مورد. یکی انحراف ایدئولوژیک و دیگری

آقای بهشتی گفت: چه خبر؟ گفتم: دانشجویان از مهندس بازرگان شاکایند، درباره شما هم حرف‌های نامربوط می‌زدند. می‌گفتند آقای بهشتی حمایت می‌کند. به‌رحال محیط‌های دانشجویی به جریانات روشن‌فکری نزدیک‌تر بود. وقتی شهید بهشتی از هامبورگ برگشت، کسانی که منابع مالی ایشان را تأمین می‌کردند، به علت اینکه آنان عوام‌فریبی نمی‌کردند امکانات خود را محدود یا قطع کردند. ایشان چند سال از امکانات لازم برای فعالیت‌های گسترده محروم بود و این مطلب را قبل از آنکه کانون جهان اسلام اصفهان تعطیل شود، گفته بود. با صحبت‌های شما متوجه شدیم که مظلومیت شهید بهشتی، مادام‌العمر بود و هنوز هم در بخش‌هایی از جامعه ما وجود دارد. اساس مظلومیت شهید بهشتی شاید بر این اصل استوار باشد که او ساختار شکن بود. ضرورت‌ها را می‌شناخت و برای نیل به اهداف عالی خود، همه زمینه‌های ارتباط را فراهم می‌کرد. مسائل پراکنده‌ای وجود دارد که سعی در تثبیت شرایط حال دارد. بدون در نظر گرفتن ضرورت‌ها که در نهایت به آثار شایسته و امحان منجر خواهد شد، تحلیل شما از این موضوع چیست؟

گاهی من عوام‌فریبم، گاهی عوام‌زده. ما تحت تأثیر خواسته یک جریان، تحت تأثیر مریدمان و تحت تأثیر کسانی هستیم که برایمان کف می‌زنند. می‌دانیم خوشایند آن‌ها چیست ولی به آن اعتقادی نداریم.

من معتقدم اگر آقای بهشتی شهید نمی‌شد، این مظلومیت مشهود نبود. پس از انفجار، انفجاری در ذهن همه به وجود آمد. کسی سراغ شهید خودش را نمی‌گرفت. می‌خواستند بدانند که آقای بهشتی زنده است؟ این انفجار برای کسانی که فریب جوسازی‌های عظیم سازمان منافقین را خورده بودند، نقطه عطف به حساب می‌آمد. آقای بهشتی می‌فهمید چه کسی منحرف شده است. اگر غافل و گمراه شده بود، کمک می‌کرد راه صحیح را پیدا کند. در پاسخ به سؤالات هم همین‌گونه رفتار می‌کرد. کسانی که در جلسات چهارشنبه حضور داشتند، این موضوع را می‌دانند. نخست می‌گفت: چه به ذهن شما رسیده؟ به ذهن دوستانان چه رسیده؟ اگر انسان در خصوص آن مسئله فکر نکرده بود، در جلسه کم می‌آورد. ما از

یکی از طلبه‌ها می‌گفت: در جلسه‌ای قبل از شهادت دکتر بهشتی در اصفهان، یکی از علما که ادعای آیت‌اللهی هم داشت، گفت: بهشتی من می‌بینم در صحرائی محشر که فرمان الهی صادر می‌شود، تو را به غل و زنجیر می‌کشند به خاطر ظلم‌هایی که در این دنیا کردی. پس از جلسه هم گفت: دیدید، اشک بهشتی را درآوردم؟

خیلی از افرادی که با نظام مخالف‌اند به خاطر این است که گمان می‌کنند سهمشان را از انقلاب دریافت نکرده‌اند. من بعضی از شاگردان نزدیک امام را دیده‌ام که مثلاً چون امام جمعه نشدند، خیلی بد عمل کردند



نمی‌کنم، اعتقادی هم به او ندارم. در جلسات شورای انقلاب می‌دیدم چقدر خودسر عمل می‌کرد. اعضای سازمان مجاهدین می‌گفتند بنی‌صدر برای نوشتن کتاب گیش شخصیت رفته جلوی آیین، خودش را دیده و نوشته.

یا «از دواج عامل قدرت» که مطرح می‌کرد، دخترش را به مسعود رجوی تزویج کرد برای تشکیل هرم قدرت. در گذشته این مسائل نبود، اگر هم بود به خاطر پابندی ارزشی اتفاق می‌افتاد.

مظلومیت آقای بهشتی در رأس بود. نوارهایی هست پیش علی‌رضا که مصاحبه است با همه کسانی که با آقای بهشتی بودند. در شورای احیای آثار شهید بهشتی موجود است. نکته‌ای که در این نوارها هست برای من خیلی جالب است، صحبتی است از آقای منتظری که: آقای بهشتی قبل از شهادتش پیش من آمد. گفتم چقدر این طرف و آن طرف آشوب به پا می‌کنی. بعد منتظری گریه می‌کند و دیگر هیچ نمی‌گوید. جلو در منزل آقای بهشتی به کسی که ایشان را بدرقه می‌کند، می‌گوید: فکر می‌کنم آقای منتظری خیلی خسته بود. یکی از طلبه‌ها می‌گفت:

در جلسه‌ای قبل از شهادت دکتر بهشتی در اصفهان، یکی از علما که ادعای آیت‌اللهی هم داشت، گفت: بهشتی من می‌بینم در صحرائی محشر که فرمان الهی صادر می‌شود، تو را به غل و زنجیر می‌کشند به خاطر ظلم‌هایی که در این دنیا کردی. پس از جلسه هم گفت: دیدید، اشک بهشتی را درآوردم؟ شهید بهشتی متأثر شده بود که نکند این کارهایی که ما برای رضای خدا انجام می‌دهیم، مستوجب این عذاب قرار گرفته و دیگری در این تفکر که اشک او را درآوردم!

بعد از شهادت شهید بهشتی من از خودم بدم آمده بود. بیشتر کسانی که برای تسلیت می‌آمدند، ضربه‌ای به آقای بهشتی وارد کرده بودند. گفتم: خدایا! این حالت را از ما بگیر. به طور حتم شهید بهشتی راضی نیست ما این گونه برخورد کنیم. این‌ها از کسانی بودند که آقای بهشتی را کاملاً می‌شناختند. آقای بهشتی به هیچ وجه حاضر نشد بگوید من رئیس شورای انقلابم. می‌گفت: من دبیرم. استوار، ایمن و اصولی بود. می‌دانست اگر محمد منتظری را از حزب اخراج کند، چه تبعاتی به همراه دارد؛ ولی چون

در اندیشه او هر چه بیشتر این تشکله‌ها شکل بگیرد، به نفع نظام است. همان‌گونه که اگر ده تا مدرسه حقانی درست می‌شد، در کل به نفع انقلاب اسلامی بود، ولی دیگران این تفکر را نداشتند. یکی دیگر از موارد مظلومیت آقای بهشتی، مربوط به انتخابات ریاست جمهوری است. وقتی در سال ۱۳۵۶ به وین رفتند برخی از دانشجویان برخورد تندی با ایشان داشتند. در جلسه انجمن اسلامی دانشگاه وین گفتند: جواد آقا در مورد اتهاماتی که به من می‌زنند، حق نداری دفاع کنی، چون تو داماد منی و این افراد باور نمی‌کنند که تو با صداقت درباره من صحبت کنی. وقتی در مجلس می‌خواستیم رأی اعتماد بگیریم، مرحوم خلخالی یکی از اتهاماتی را که متوجه من کرد، این بود که ایشان در خارج، از شهید بهشتی دفاع لازم را نکرد.

اوایل که حزب تشکیل شد، خیلی‌ها فکر کردند به جایی می‌رسند، بعد که بنی‌صدر آمد، همه رفتند سمت او. بچه‌های انجمن اسلامی، هیئت مدیره اتحادیه و... همه سعی می‌کردند مرا هم جذب کنند. می‌گفتند: شما چه مشکلی با رئیس‌جمهور دارید؟ می‌گفتم: من کاملاً ایشان را می‌شناسم و تأییدشان

بله، آن خطبه آخر که آقای طالقانی خواند، مزدی بود که خداوند قبل از ارتحالش به ایشان دارد. شهید بهشتی انسان‌هایی را که مدعی و سهم‌خواه بودند، نمی‌پذیرفتند. من می‌دانم خیلی از دشمنی‌ها با شهید بهشتی به خاطر این بود که چرا بعضی از افراد را به شورای مرکزی حزب دعوت نکرده است؟ خیلی از افرادی که با نظام مخالف‌اند به خاطر این است که گمان می‌کنند سهمشان را از انقلاب دریافت نکرده‌اند. من بعضی از شاگردان نزدیک امام را دیده‌ام که مثلاً چون امام جمعه نشدند، خیلی بد عمل کردند، ما اوایل انقلاب این افراد را به عشق امام تحمل می‌کردیم. می‌گفتم امام این افراد را قبول دارد. از طرفی ناسزاهای هم متوجه کسانی می‌شد که در مسیر حرکت امام قدم برمی‌داشتند. آقای بهشتی تحت فشارهای این چنینی بود. آن‌ها هم عصبانی بودند و برای مقابله با شهید بهشتی، وارد حزب خلق مسلمان شدند.

جالب است که آقای خسروشاهی گفته من وقتی رفتم حزب خلق مسلمانان، آقای بهشتی فرمودند: شما آنجا بمانید. بله، چون اصلاً آقای بهشتی احساس رقابت نمی‌کرد.

بهشتی يك اسطوره بود. اگر این مظلومیت‌ها نبود، شك می‌کردیم به گفتار امام خمینی(ره). امام هیچ وقت مبالغه نمی‌کرد. وقتی گفت بهشتی يك ملت بود، می‌دانست معادل يك ملت است. اینکه می‌گفت: «آنچه برای من بیش از شهادت او دردآور است، مظلومیت اوست» با حضور ذهن می‌گفت. بهشتی هنوز هم مظلوم است



بهشتی و ماجرا را شرح دادم. گفتند: بسیار خوب، آن اسناد را بگیرید. من هم از این کارها نکرده بودم. نمی‌دانستم تبادل اسناد چگونه صورت می‌گیرد. آن شخص زنگ زد، گفتم: بسیار خوب اسناد را به ما تحویل بدهید. او گفت: فردا بیایید پاریس، در فلان هتل، یک میلیون دلار هم نقد بیاورید. گفتم: گمان نکنم در ایران از این پول‌ها به کسی بدهند. زنگ زدیم به آقای بهشتی و موضوع را گفتم. ایشان فرمود: بگویید ما از این پول‌ها نداریم. اگر این‌ها جاسوس باشند به طور طبیعی پیش ملت رسوا خواهند شد. آن اسناد را هم بگذارید در کوزه آبش را بخورید. ساعت ۱۱ شب زنگ زد و من مطلب را گفتم و گفتم: اگر دوست دارید، اسناد را مجانی بدهید. ناراحت شد و شروع کرد به فریاد زدن. گفت: شما دیوانه‌اید. شما از حزب هیچ چیز نمی‌دانید. اگر یک حزب اروپایی بود برای خارج کردن رقیب از صحنه قدرت، حاضر بود صد میلیون دلار به من بدهد و از این حرف‌ها. آقای بهشتی هیچ وقت دنبال این برنامه‌ها برای حذف رقیبانش نبود. زن آقای بنی‌صدر را در زمان برکناری‌اش گرفتند. دستور صریح ایشان بود که آزادش کنید. در صورتی که همه جای دنیا رسم است که گروگان می‌گیرند.

بهشتی یک اسطوره بود. اگر این مظلومیت‌ها نبود، شك می‌کردیم به گفتار امام خمینی(ره). امام هیچ وقت مبالغه نمی‌کرد. وقتی گفت بهشتی يك ملت بود، می‌دانست معادل يك ملت است. اینکه می‌گفت: «آنچه برای من بیش از شهادت او دردآور است، مظلومیت اوست» با حضور ذهن می‌گفت. بهشتی هنوز هم مظلوم است.

همین بچه‌های اتحادیه انجمن‌های اسلامی، معلوم هم نیست به کدام دلیل، می‌گویند قطب‌زاده را شهید بهشتی به ما معرفی کرد. در صورتی که شهید بهشتی هر جا انسان فعالی می‌دید، می‌گفت باید کنترل و مهارش کنیم تا بتوانیم روی او سرمایه‌گذاری لازم را انجام دهیم. در تظاهرات پس از شهادت ایشان، مردم شعار می‌دادند: «دشمن در چه فکریه ایران پر از بهشتیه». ایران به این آسانی دیگر امثال امام، بهشتی، باهنر، رجایی و چمران را نخواهد دید. این‌ها در کوره گداخته شده بودند و بسیار آبدیده بودند. آمدن چنین مردانی، نیاز به گذشت قرن‌ها

اصول‌گرا بود، گفت باید از حزب خارج شود. وقتی هم تغییر کرد و برگشت با آغوش باز او را پذیرفت. محمد منتظری علیه شهید بهشتی خیلی جوسازی کرد. خیلی از این گفتارها را ملی‌گراها و منافقین از کانال او دریافت می‌کردند. آن موقع به این باور رسیده بود که آقای بهشتی با لیبرال‌ها سازگاری دارد. بعد که متوجه شد بهشتی چقدر مظلوم است، دیگر به دشمنان شهید بهشتی رحم نمی‌کرد. آخرین بار، اردیبهشت سال ۱۳۶۰ بود که از لیبی آمده بود به وین و شب مهمان من بود. دیدم در مقایسه با قبل خیلی تغییر کرده است. بهشتی دنبال قدرت نبود، بلکه قدرت بود که به سوی او می‌آمد. مگر آقای منتظری رئیس مجلس خبرگان نبود؟ قدرت آقای بهشتی او را رئیس مجلس خبرگان کرده بود. بهشتی در مجلس خبرگان بیشتر شناخته شد. یادم هست آقای هادی غفاری آمد خارج. گفتم: چه خبر؟ گفت: آقای بهشتی همه این کارها را تدارک می‌بیند، ولی فردا که انقلاب پیروز شود، می‌گویند بهشتی کجا بود که حالا میراث‌خوار انقلاب شده. به آقای بهشتی گفتم: تو را به خدا بیا جلوی تظاهرات تا همه تو را ببینند. همه سازماندهی‌ها و برنامه‌ریزی‌ها کار توست. شهید بهشتی اگر در مصاحبه‌های هفتگی شرکت می‌کرد به این خاطر بود که می‌خواست پاسخ‌گوی خبرنگاران خارجی باشد نه به دلیل مطرح کردن خودش.

**کورت والد‌هایم در کتاب کاخ شیشه‌ای سیاست می‌گوید: مأموریت برای شناخت کانون قدرت در تهران بود. می‌خواستیم بفهمیم چه کسی در کانون قدرت فعالیت می‌کند. افراد زیادی را دیدیم ولی در شورای انقلاب چشمم به یک روحانی بلندقد افتاد که فهمیدم کانون اصلی قدرت انقلاب است و بقیه، همه حول محور او در گردش‌اند. مأموریت من در واقع با شناخت آقای بهشتی به پایان رسید.**

خاطره‌های دارم اینکه من در وین بودم. خانم تلفنی اطلاع داد، شخصی زنگ می‌زند و کار مهمی با شما دارد. زنگ زد و گفتم: من اسنادی دارم مبنی بر جاسوس بودن قطب‌زاده، بنی‌صدر و یک نفر دیگر. حاضرم تحویل حزب جمهوری بدهم تا رقبای سیاسی‌اش را از میدان به در کند. زنگ زدیم به آقای

دارد. وقتی نوشته‌های علامه جعفری را می‌خوانم، احساس می‌کنم چقدر بنیه علمی استواری داشتند. چقدر فکرش از زمان خود جلوتر بود. شهید بهشتی در کتاب ربا در اسلام مسائلی مطرح کرده که گویی همین الان نوشته. تاریخ شیعه، عظمتی مثل امام خمینی را نخواهد دید. امثال بهشتی و مطهری میوه‌هایی بودند که دشمن در هنگام رسیدن از ما گرفت. اگر این افراد بودند، خیلی‌ها جرئت نمی‌کردند بر کرسی آن‌ها بنشینند و ایدئولوژی خود را تبیین کنند. فقدان این افراد خیلی دردآور است. دل‌خوشی‌مان این است که این نوع تفکر، ادامه یابد. اینکه حاکمیت دارد یا ندارد، احتیاج به تعامل و گفت‌وگو دارد. امیدواریم این صحبت‌ها بتواند چراغی باشد فراروی کسانی که در تاریکی در جست‌وجوی حقیقت و روشنایی‌اند تا بتوانند دوری و نزدیکی خود را از منبع نور تشخیص دهند. گرداب‌های رسانه‌ای، فساد، اینترنت و... نیاز به روشنگری و هدایت دارد و امیدواریم سهمی هرچند کم در این هدایت داشته باشیم.